

شود.

سومین منبع فسراروی قدرت آمریکا، از دید ایناتیف، حقوق بین الملل است. برای سال‌ها آمریکا پیشرو ایجاد نظام چندملیتی حقوق بین الملل بود، اما امروزه این قوانین ایزاری شده است برای محدود ساختن قدرت آمریکا. نکته دیگر این است که مشروعیت آمریکا بعنوان الگویی برای اداره کشورها نیز مشروعیت خود را از دست داده است. به جای آن، بسیاری کسان، ویژه گیها و ریکر ده‌های کانادا ر پشتیبایی از حقوق بشر، آزادی و... ر ایه دیده احترام می نگرند و در خور ستایش می دانند.

ایناتیف در پاسخ به این پرسش آمریکا چگونه می تواند مشروعیت خود را باز یابد، به دور اهرکار اشاره می کند و می افزاید که ایالات متحده با امضای پیمان کیو تو و دیوان بین المللی کیفری می تواند با چشم پوشی از بخشی از حاکمیت خود، بار دیگر از راه پیوستن به نظام چندملیتی، مشروعیت خود را باز یابد. دومین راهکار برای مشروعیت بخشیدن به قدرت آمریکا، همان است که محافظه کاران آمریکایی آنرا تجویز می کنند، یعنی شکست یافتن دشمنان ایالات متحده؛ یعنی هیچ عاملی چون پیروز شدن، نمی تواند به قدرت آمریکا مشروعیت بخشد. شکست ترور بسم اسلامی برای دیوباره مشروعیت یافتن قدرت آمریکا حیاتی است. پیروزی، دوست می سازد و شکست، دشمن.

دیدگاه آن دسته از محافظه کاران آمریکایی که مشروعیت قدرت آمریکا را تنها در نفس داشتن قدرت می یابند، ضعف اساسی دارد. کار بر دوزر نمی تواند به اقتدار و نفوذ تبدیل شود. این، چیزی است که امروز در عراق می بینیم. کار بر د قدرت نمی تواند اقتدار و نفوذ مشروع و عیدید آورد؛ با کار بر دوزر نمی توان دلها را به دست آورد، بلکه این کار باعث ایجاد مقاومت می شود.

ایناتیف در پایان مقاله خود می نویسد برای اینکه خیلی ساده محدودیتهای قدرت خود را بر آورد کنیم، کافی است بدانیم که هر ینة «نه گفتن» به خواسته های آمریکا تا چه اندازه کاهش یافته است. امروزه بسیاری از کشورهای جهان برای حفظ حاکمیت و استقلال خود به سادگی می توانند ینة کاهش یافته نه گفتن به آمریکا را بپردازند.

«ویلیام کریستال»<sup>۲</sup>، دومین سخنران در این سمینار، فرایند قدرت آمریکا را از منظر يك آمریکایی

ساموئل هانتینگتون صاحب نظریه بر خورد تمدن هادر سمیناری که با عنوان بررسی امپراتوری آمریکا در او آخر سال ۲۰۰۴ میلادی در شهر تورنتو (کانادا) برگزار شد، مقاله ای ارائه کرد که در بر گیرنده نکات در خور اندیشیدن است. وی و دو سخنران دیگر در این سمینار ضمن پرداختن به توانمندیها و محدودیت های قدرت آمریکا در سده بیستم کوشیدند به دور سش اصلی پاسخ دهند: آیا آمریکا از شأن و منزلت يك قدرت امپراتوری جهانگستر بر خورد دار است یا تنها يك قدرت بر تر جهانی به شمار می آید؟ آمریکا چگونه می تواند خواسته هایش در پوشش امپراتوری را با ارزش ها و اصول خود از جمله لیبرال دموکراسی و گسترش آنها در فراسوی مرزهایش منطبق کند؟

نخستین سخنران در سمینار «میچل ایناتیف»<sup>۲</sup> نویسنده و استاد دانشگاه و ابط سیاسی در کانادا بود که با نقد نظر نئو محافظه کارانی که آمریکا را امپراتوری سده جاری می دانند، تأکید کرد که آمریکا در بهترین وجه، تنها يك قدرت بر تر است نه يك امپراتوری؛ زیرا با اینکه ایالات متحده از برتری مطلق نظامی بر خورد دار است ولی نمی تواند قدرت خود را به يك قدرت همزمن تبدیل کند. امروزه مهمترین مسئله برای آمریکا نداشتن مشروعیت در کار بر د قدرت است. آمریکا قدرت در دوازده توان بالای نظامی نیز بر خورد دار است ولی اقتدار و نفوذ ندارد. اقتدار و نفوذ از مشروعیت قدرت بر می خیزد. جز در چند مورد، چنین می نماید که قدرت آمریکا در نزاد افکار عمومی جهان قدرت نامشروع شمرده می شود.

از دید ایناتیف، یکی از منابع مشروعیت قدرت آمریکا پس از ۱۹۴۵، وجود امپراتوری شیطانی روسیه بوده که برای ۵۰ سال قدرت آمریکا را مشروعیت می بخشیده است. امروزه با سر بر آوردن تدریجی قدرت اروپا و بر و هستیم که می تواند قدرت آمریکا را تعدیل کند و البته اینکه سر انجام بدین وسیله قدرت آمریکا محدود می شود، پدیده میمونی است. جهان اسلام دومین منبع مهم ر و یاری با قدرت آمریکا است. برای ۲۵ سال یعنی از آغاز انقلاب ایران و تسخیر سفارت آمریکا در تهران به این سو، اسلام همواره آمریکا را مورد حمله قرار داده است و اطمینانی نیست که آمریکا در این در گیری پیروز

## امپراتوری آمریکا، تنها یک افسانه است

از: ساموئل هانتینگتون  
ترجمه: دکتر محبتی امیری وحید

○ دیدگاه آن دسته از محافظه کاران آمریکایی که مشروعیت قدرت آمریکا را تنها در نفس داشتن قدرت می یابند، ضعف اساسی دارد. کاربرد زور نمی تواند به اقتدار و نفوذ تبدیل شود. این، چیزی است که امروز در عراق می بینیم. کاربرد قدرت نمی تواند اقتدار و نفوذ مشروع پدید آورد؛ با کاربرد زور نمی توان دلها را به دست آورد، بلکه این کار باعث ایجاد مقاومت می شود.

امروزه گونه‌تازهای از امپراتوری است زیر خورشید که در گذشته سابقه نداشته است؛ امپراتوری ای است با حوزه اقتداری ویژه که تلاش می کند همه ملت‌های جهان را به شکل خود در آورد. به باور نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا، آرمان‌های آمریکایی جهانشمول است و این ایده‌ها که در اعلامیه استقلال نیز آمده عبارت است از حق آزادی و حق برخورداری از خوشبختی یا به گفته میچل ماندلیام، آرمان‌های آمریکا عبارت است از صلح، دموکراسی و بازار آزاد اقتصادی. از این رو نو محافظه کاران بر این باورند که آمریکا تنها در صورتی می تواند از تکرار رویدادهایی چون رویدادهای یازدهم سپتامبر جلوگیری کند که دست به عملیات پیشدستانه بزند و به گسترش لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد در سراسر جهان بپردازد. با این منطبق، جنگ آمریکا در عراق در واقع کاری بوده است پیشگیرانه برای رویارویی با خطرات محتمل از سوی صدام و بیروزی در آن نیز سبب تقویت جایگاه و شأن آمریکا در جهان بعنوان امپراتوری می شود. به اعتقاد جیمز کورت، هر گونه اقدام تروریستی موفقیّت آمیز در آمریکا از سوی گروه‌های اسلامی، به تقویت پایگاه داخلی نو محافظه کاران در امپراتوری آمریکایی انجامد. در واقع هر چه احساس امنیت در داخل آمریکا کاهش یابد، پشتیبانی آمریکاییان از اقدامات فراملی این کشور در سراسر جهان افزایش بیادامی کند. از دید نو محافظه کاران، یگانه‌روایی با تروریسم اسلامی، تقویت قدرت و شأن و جایگاه آمریکا بعنوان امپراتوری سده جدید در سراسر جهان و دست زدن به اقدامات پیشگیرانه و ترغیب و گسترش ارزشها و آرمان‌های آمریکا از جمله لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار محور در سراسر جهان است.

چنین نگرشی به قدرت و توان آمریکا در جهان، با انتقاد بسیاری کسان حتی برخی اندیشمندان آمریکایی از جمله ساموئل هانتینگتون رویه‌ور است. هانتینگتون در مقاله خود از منظر مکتب واقع گرایی به مسائلی جاری بین المللی و جایگاه آمریکا در آن می نگرند و نسبت به پیامدهای بی توجهی دولت بوش به قدرت و جایگاه واقعی آمریکا در جهان هشدار می دهد. از دید او، نو محافظه کاران حاکم بر آمریکا از واقعیت‌های جهان معاصر دور‌نودر بر آور قدرت آمریکا به خطراته اند. به نظر می رسد هانتینگتون نیز به جمع اندیشمندان بی‌سوخته است که از مدت‌ها پیش

نو محافظه کار مور دبررسی قرار داد. از دید او، آمریکا در ۱۵ سال گذشته با دو تحول عمده رویه‌ور بوده است: نخست، جنگ سرد؛ و واقعیتی که سیاست‌های جهان و سیاست‌های آمریکا برای چهار سال یعنی تا نوامبر ۱۹۸۹ از من سقوط دیوار برلین و فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی رقم زد. دهه ۹۰ هم دهه بسیار متفاوتی بود، هم به لحاظ سیاست‌های جهانی و هم به لحاظ سیاست‌های آمریکا. این دهه نیز بار ویدادهای یازدهم سپتامبر پایان یافت و برای همیشه او ضاع را دستکم برای آمریکا تغییر داد. تروریسم در تعیین روابط آمریکا با کشورهای جهان موضوعی محوری است. در دهه ۹۰ مسئله امپراتوری بودن یا نبودن آمریکا مطرح نبود، بلکه مشکل این بود که ما بزرگ‌دل و گند بودیم. مادر بالکان گند عمل کردیم؛ در رواندا بزرگ‌دلانه رفتار کردیم؛ بی گمان نسبت به تروریسم هم بی توجه بودیم؛ از افغانستان غفلت کردیم؛ گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای را نادیده گرفتیم؛ همه توجه خود را به منافع ملکی معطوف کردیم و فقط به تجارت با کشورهای بزرگ تجاری پرداختیم.

از مباحث مطرح شده در این سمینار چنین برداشت می شود که بحران دوگانگی در هویت آمریکایی همچنان ادامه دارد؛ بدین معنا که آمریکا هنوز در تعریف جایگاه مناسب خود در نظام بین الملل گرفتار سردرگمی است. «ریمون آرون» نظریه پرداز برجسته، از این کشور با عنوان «امپراتوری جمهوری» یاد می کند؛ بدین مفهوم که آمریکا در تعریف جایگاه خود در صحنه بین المللی میان ارزش‌های دموکراتیک و امپال امپراتوری سردرگم است. این سردرگمی با عواملی چون رویدادهای یازدهم سپتامبر شدت بیشتری یافته است به گونه‌ای که پس از یازدهم سپتامبر، بسیاری از نویسندگان در زمینه روابط بین الملل برای تعریف جایگاه و نقش آمریکا در جهان بار دیگر به مفاهیمی چون امپراتوری متوسل شده‌اند؛ هر چند پیرامون مفهوم امپراتوری میان اندیشمندان اجماع نظر وجود ندارد. برخی چون «جیمز کورت»<sup>۴</sup>، دامنه تعریف امپراتوری را چنان گسترش می دهند که هر شیرینی یال و کوبالی امپراتوری خوانده می شود. از دید او، امروزه ایالات متحده نه امپراتوری ای است که آفتاب در قلمرو آن غروب نکند (مانند امپراتوری بریتانیا)، نه امپراتوری ای است که همچون خورشید بر توافکنی کند (مانند امپراتوری یونان)؛ بلکه ایالات متحده

○ آمریکا در تعریف جایگاه خود در صحنه بین‌المللی میان ارزش‌های دموکراتیک و امپریال امپراتوری سردرگم است. این سردرگمی با عواملی چون رویدادهای یازدهم سپتامبر شدت بیشتری یافته است.

آوای سقوط اعتبار و حیثیت آمریکا در نزد افکار عمومی جهان برابر ای استمرار برتری قدرت آمریکا در جهان خطرناک می‌بینند و فزون‌خواهی و لشگرکشی‌های خودسرانه دولت بوش در افغانستان و عراق را از مهمترین عوامل تضعیف اعتبار و مشروعیت آمریکا در جهان تلقی می‌کنند.

آنچه در زیر می‌آید، ترجمه کامل مقالة هاتینگتون درباره امپراتوری آمریکا است که از دیدار افسانه‌ای پیش نیست.

\*\*\*

در این جابحث اصلی من این است که چیزی به نام امپراتوری آمریکا وجود خارجی ندارد و این افسانه‌ای پیش نیست. اینکه مردمان به این افسانه باور دارند، واقعیتی است که با پایه‌های پیامدهای نه‌چندان خوشایند همراه است. در سایه اعتقاد آمریکاییان و غیر آمریکاییان به چنین افسانه‌ای، به‌راستی افتاده‌ایم که عراق، البته در صورت ادامه یافتن اوضاع کنونی، فقط نخستین رویداد از سلسله رویدادهایی خواهد بود که نتایج آنها فاجعه آمیز است.

«امپراتوری» معمولاً به معنای فرمانروایی کشور یا ملتی بر کشور یا ملتی دیگر تعریف می‌شود. بسیار روشن است که ایالات متحده در طول تاریخ خود دارای شأن و منزلت یک امپراتوری نبوده است. ما زمانی در مجمع الجزایر فیلیپین و برخی نقاط کوچک دیگر مستعمراتی داشته‌ایم، اما در مقیاس گسترده بر دیگر ملتها به گونه مستقیم فرمانروایی نکرده‌ایم.

در دوران معاصر، نظریه پردازان نوپسندگان دامنه تعریف امپراتوری را گسترش داده اند تا به گونه چشمگیری، توان شکل دهی به رویدادهای دیگر جوامع را نیز در بر گیرد. از تحولات شگفت‌انگیز دهه گذشته این است که مفهوم امپراتوری آمریکا به گونه‌ای گسترش یافته که با استقبال افراد مو سوم به نوبه محافظه کار، رو به رو شده است. از این رو با وضع ویژه‌ای رو به رو شده‌ایم که در آن برای لیبرال‌ها هم دشوار است که بتوانند اعتقاد به وجود امپراتوری آمریکا را به‌جانش بکشند زیرا نوبه محافظه کاران می‌گویند: باید فراتر از مرزهایمان برویم و جهان را اصلاح کنیم؛ دموکراسی و حقوق بشر را گسترش دهیم و به گونه بنیادین جهان را مطابق با انگاره‌های آمریکایی دوباره شکل دهیم. گذشته از آن، لیبرال‌ها هم نمی‌دانند چگونه باید این دسته از محافظه کاران بر خورد کنند.

در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان گرفتن جنگ سرد، قدرت ایالات متحده نیز بسیار سستی گرفته است؛ اما مردمان می‌گویند: «چون شما بر قدرت جهانی بنابر این هر چه اراده کنید می‌توانید انجام دهید.» ولی مسئله به این سادگی هم نیست. چه، شما تنها زمانی می‌توانید بر دیگر کشورها فرمانروایی و اعمال نفوذ کنید که آنها را با خود همراه سازید یا اینکه آنها به گونه‌ای به کمک شما نیاز داشته باشند. امروزه کشورهای جهان برخلاف دوران جنگ سرد برای تأمین امنیت خود به ایالات متحده نیازی ندارند. این ایده که اتحادیه‌آزاد و پانیر و مند خود اهد شده به گونه‌ای که در دهه یا چند سال اخیر رشد کرده است، در دوران جنگ سرد تصور ناشدنی بود، یعنی در دورانی که نقش ایالات متحده برای تأمین امنیت آلمان و فرانسه سرنوشته ساز بود. امروزه آنها نیز به‌مانند ندادند بی‌گمان سطح اعمال نظارت بر آنها و همچنین بر بسیاری از دیگر کشورها به گونه‌ای چشمگیر پایین آمده است.

بسیار سودمند خواهد بود که در باره قدرت جهانی در چهار سطح بیندیشیم، در سطح نخست ایالات متحده قرار دارد که در واقع یگانه‌ای بر قدرت است و کمابیش در همه مقوله‌های قدرت اعم از قدرت نظامی، اقتصادی، تکنولوژی، فرهنگی و سیاسی یا هر گونه دیگری از قدرت، برتری مطلق دارد.

در سطح دوم، شماری از قدرت عمده منطقه‌ای وجود دارند که عبارتنند از: اتحادیه اروپا که در اصل زیر سلطه مشترک آلمان و فرانسه است؛ روسیه؛ چین؛ هند؛ برزیل در آمریکای لاتین؛ استرالیا در خاور میانه؛ ایران در خلیج فارس؛ اندونزی در جنوب شرقی آسیا و به احتمال آفریقای جنوبی در آفریقا. اینها قدرتهایی هستند که گرچه از گستره نفوذ جهانی ایالات متحده بی‌بهره‌اند، اما هنوز می‌خواهند در منطقه ویژه خود اعمال نفوذ کنند.

در سطح سوم شماری از قدرتهای درجه دو منطقه‌ای قرار دارند که برخی از آنها بی‌گمان کشورهای مهمی هستند ولی باید رفتار و اندیشه‌های خود را بر پایه روابطشان با قدرتهای عمده منطقه‌ای همسو کنند. بریتانیا در اروپا، لهستان، اوکراین و ازبکستان؛ پاکستان؛ ژاپن؛ آرژانتین و برخی دیگر کشورها در شمار این گونه قدرتها هستند.

در سطح چهارم نیز دیگر کشورهای قرار دارند که برخی از آنها به دلیل مهم اندوکی در شکل دهی به

سیاست‌های جهانی نقش‌هایی یکسان ندارد.

این ساختار سیاست‌های جهانی در اصل، تک قطبی-چند قطبی است؛ بدین معنا که ایالات متحده از یک سو به تنهایی قادر به تحمیل همه‌خواسته‌های خود بر دیگران نیست و برای تحقق بخشیدن به بسیاری چیزها در سیاست‌های جهانی به همکاری برخی از قدرتهای عمده منطقه‌ای نیاز دارد. اما از سوی دیگر، ایالات متحده، یگانه بر قدرتی است که علی‌الاصول می‌تواند امر ابر اقدامات بین‌المللی هر گونه ائتلاف متشکل از دیگر بازیگران عمده بیند.

در این ساختار تازه قدرت در جهان، میان ابر قدرت و قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای نیز به گونه طبیعی دشمنی وجود دارد. ایالات متحده می‌پندارد که در سراسر جهان منافع مهمی دارد، که البته تا اندازه زیادی نیز چنین است. هر یک از قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای هم گمان می‌کند که باید بتواند جریانهایی مربوط به منطقه خود در اشکال دهد و بدیهی است که با تلاش‌های آمریکا در این زمینه مخالفت می‌کند.

البته بازیگران سطح سومی نیز وجود دارند که منافع آنها قدرت‌های دست دوم منطقه‌ای نامیده‌ام. منافع آنها کدام است؟ منافع اساسی یا دست کم یکی از منافع بنیادین آنها این است که زیر سلطه همسایه بزرگتر خود یعنی قدرت برتر منطقه‌ای قرار نگیرند. بنابراین منافعشان ایجاب می‌کند که برای ایستادگی در برابر این گونه قدرت‌های منطقه‌ای با ایالات متحده همکاری کنند.

اهمیت این گونه صنف‌بندی‌ها را می‌توان در رفتار دولت‌ها در قبال راه‌اندازی جنگ با عراق دید؛ کاری که با مخالفت همه قدرت‌های منطقه‌ای، البته استثنای اسرائیل و یورو و شد. بیشتر قدرتهای دست دوم منطقه‌ای از آن پشتیبانی و بعد جرات متفاوت به عراق نیرو فرستادند. بی‌گمان مهم‌ترین تأمین‌کنندگان نیرو برای

نبرد، انگلیس و لهستان و اوکراین بوده‌اند.

حتی در اوضاع کنونی، ایالات متحده در تحقق بخشیدن به هدفهای اصلی خود از جمله جلوگیری از گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای چندان موفق نبوده است. بی‌گمان ایران در چهار تا پنج سال آینده به جنگ‌افزارهای هسته‌ای دست خواهد یافت. هر کشوری که خود را قدرت بزرگ منطقه‌ای بیند، خیلی طبیعی است که خواهان دستیابی به جنگ‌افزارهای هسته‌ای باشد زیرا این جنگ‌افزارها نماد قدرت

است. البته گمان ندارم که هیچ کشوری در هیچ جنگی در آینده از جنگ‌افزارهای هسته‌ای استفاده کند، ولی به هر روی این جنگ‌افزارها هنوز نماد قدرت است. روشن است که دستیابی قدرتی منطقه‌ای چون هند به جنگ‌افزارهای هسته‌ای، پاکستان را تشویق به کار نمایی می‌کند تا نشان دهد او هم دارای جنگ‌افزارهای هسته‌ای است. بنابراین هنگامی که یک قدرت عمده منطقه‌ای به جنگ‌افزارهای هسته‌ای دست می‌یابد، دست کم برخی از دیگر قدرت‌های منطقه‌ای نیز به داشتن چنین توانی علاقمند می‌شوند.

گذشته از آن، ایالات متحده در دهه گذشته در ترغیب فرایند دموکراتیزه شدن جهان، به گونه‌ای چشمگیر ناکام بوده و نتوانسته است پشتیبانی ارزشمندی برای جنگ با عراق جلب کند. دیگر اینکه، امروزه با گسترش احساسات ضد آمریکایی در سراسر جهان و یورو و هستیم، بدین معنا که ایالات متحده خیلی نیرومند شده و باید به قدر اندازه خودش کاهش داده شود.

همچنین معتقدم که ایالات متحده باید از تلاش برای صدور دموکراسی یا اقتصاد بازار آزاد به دیگر کشورهای بی‌پیر هیزد. بی‌گمان می‌توانیم پشتیبان گروه‌هایی در این کشورها باشیم که در این مسیر حرکت می‌کنند، اما این اندیشه که باید بر داشت ویژه خود از دموکراسی و اقتصاد لیبرال را به دیگر کشورها تحمیل کنیم، به گمانم اندیشه‌ای بس خطرناک است. عواملی که در بالا به آنها اشاره شد، ساختار قدرت جهانی را از آن چیزی که من آنرا جهان تک-چند قطبی می‌نامم به یک جهان به واقع چند قطبی سوق می‌دهد. این راهی است که جهان ناگزیر به سوی آن پیش می‌رود و اگر به آن نقطه برسیم، چه بسا وضع ایالات متحده و دیگر کشورهای دنیا بهتر از امروز باشد.

### یادداشت

1. Samuel Huntington: "The Great American myth: there is no U.S. Empire, but there is a uni-multi polar world", February 10, 2005.
2. Michel Ignatief: "Just Say No to America", February 10, 2005.
3. William Kristal.
4. James Kurth: "Confronting the Uni-polar Moment: The American Empire and Islamic Terrorism", *Current History*, December 2002.

○ هانتینگتون: ایالات متحده باید از تلاش برای صدور دموکراسی یا اقتصاد بازار آزاد به دیگر کشورها پرهیزد. بی‌گمان می‌توانیم پشتیبان گروه‌هایی در این کشورها باشیم که در این مسیر حرکت می‌کنند، اما این اندیشه که باید بر داشت ویژه خود از دموکراسی و اقتصاد لیبرال را به دیگر کشورها تحمیل کنیم، اندیشه‌ای بس خطرناک است.